

تاریخ فلسفه

نوافلاطونیان و آباء کلیسا ۱۹

نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

بسیار خوب، حالا برگردیم به فلوطین و نوافلاطونی‌گرایی. امیدوارم این طرح کلی، این نمودار، ذهن شما را در مورد آنچه دفعه قبل در موردش صحبت کردیم، تازه کند. یعنی اینکه فلوطین، به عنوان یک نوافلاطونی‌گرا، مانند افلاطون، به تمایز بین دو قلمرو، یکی ابدی و دیگری موقتی، اهمیت می‌دهد.

اما، تحت تأثیر آن افلاطون‌گرایی میانه، مربوط به دو قرن اول، او تمایزی سه‌گانه در قلمرو ابدیت ایجاد می‌کند، یک سلسله مراتب، اگر دوست دارید، به طوری که هوش، یا نوس، به یک اصطلاح اغراق‌آمیز توجه کنید، یک تجلی، یک فوران از ذهن الهی، تجلی از واحد، خیر است، و روح جهان که نظم طبیعی را زنده و منظم می‌کند، جهان طبیعی، تجلی دیگری از نوس است. بنابراین، چیزی که، اگر دوست دارید، نوس، چیزی که نوس را آگاه می‌کند، وحدت و خیر است، که ماهیت واحد، خیر است. اگرچه، نوس در وحدت خود کاملاً غیرقابل تمایز نیست، زیرا شامل همه اشکال است که هر یک از آنها اصل وحدت و خیر برای یک گونه یا نوع خاص از چیزها است.

بنابراین، آنچه عقل در قالب‌ها ارائه می‌دهد، وحدت و خیر برای هر نوع یا چیزی است. و همانطور که دمیورژ افلاطون اشاره می‌کند، این روح جهان است که عامل فعال در نظم و حیات بخشیدن به جهان است. با این حال، وقتی او به صحبت در مورد جهان زمانی می‌رسد، تصویر پیچیده می‌شود.

اول از همه، نوس به عنوان لوگوس نیز شناخته می‌شود، و بنابراین آنچه شما به طور خاص دارید لوگوس اسپرماټیکوی است، آن اصطلاح رواقی، لوگوس‌های نطفه‌دار، اشکال، به ویژه به آنها نظم می‌دهد و وجود جسمانی را اداره می‌کند. و او روح انسان را از دو جهت می‌بیند، همانطور که افلاطون می‌دید. در وجود پیشین خود، روح، در جایگاه خود در روح جهانی، روح فردی در آن حالت ابدی، از درگیری‌های بدنی، از خواسته‌های بدنی، از دغدغه‌های بدنی آزاد است و سهم کامل‌تری در هوش، نوس ابدی، دارد.

از سوی دیگر، روح به عنوان جسم، به دلیل وجود جسمانی‌اش، دائماً احساس تهدید می‌کند، ناامن است. و این نوع ناامنی خود را در توجه بیش از حد به نیازها و دغدغه‌های جسمانی نشان می‌دهد. اگر به دلیل وجود جسمانی‌مان، تهدیدی برای زندگی انسان وجود داشته باشد، اگر احتمالات جسمانی در وجود ما وجود داشته باشد، ما تمایل داریم توجه خود را به آن چیزهای جسمانی معطوف کنیم.

و همین توجه بیش از حد به چیزهای پایین است که باعث می‌شود روح به دنیای جسمانی سقوط کند. عشق به آن به عشقی پست‌تر، اشتهاپی، و میلی تبدیل می‌شود. اینجاست که شر اخلاقی پدیدار می‌شود.

زندگی وحدت و خوبی خود را از دست می‌دهد. حال، او گاهی از آن دو شیوه‌ی نگاه به روح، روح فردی، به عنوان روح والاتر و پایین‌تر صحبت می‌کند، گویی نه تنها از عشق والاتر صحبت می‌کند که به دلیل عشق پست‌تر از دست می‌رود، که تصویر افلاطون بود، بلکه گویی می‌گوید که به اصطلاح، دو جنبه برای روح وجود دارد. همانطور که می‌بینید، روح پاهای خود را در دو جهان دارد، تا آنجا که ارواح پا دارند.

و بنابراین روح با نیمی از وجودش، به آنچه در بالاست، کشیده می‌شود. نیمه دیگر وجودش، به آنچه در پایین است، کشیده می‌شود. باشه؟ و وقتی آن تنش، با توجه ویژه به آنچه در پایین است، سقوط روح را ... تشکیل می‌دهد.

حالا، شما شروع به دیدن می‌کنید که او چگونه می‌خواهد با مسئله شر برخورد کند. او چگونه می‌خواهد با مسئله شر برخورد کند؟ اول از همه، کل سلسله مراتب چیزها، به واسطه آن درجات خوبی در هر سطح سلسله مراتب چیزهایی که از واحد صادر می‌شوند، خوب است.

هیچ چیز بد، مطلقاً بد، از واحد صادر نشده است. شما دقیقاً نمی‌توانید بگویید که ماده شر است، اما شر امری است که به درجات مختلف بستگی دارد. این امر به جایگاه در سلسله مراتب بستگی دارد.

بنابراین، درگیری‌های جسمانی، به این معنا، از درگیری‌های آسمانی کمتر خوب هستند. بنابراین او بین دو نوع شر تمایز قائل می‌شود. یک شر اولیه وجود دارد که صرفاً در فرآیند صدور (تجلی) پدید می‌آید.

شر اولیه به این معنا که سطح خاصی از هستی، کمتر از سطح بالاتری از هستی خوب است. و از دیدگاه سطح بالاتر هستی، کمتر خوب بودن، البته، شر است. و می‌توانید انواع مثال‌ها را در آنجا ارائه دهید.

هیچ چیز اخلاقی بدی در مورد این واقعیت که سیبی از درخت می‌افتد و می‌پوسد وجود ندارد. اما یک سیب گندیده، فقدان یک سیب خوب است. شکل خود، وحدت خود در خوبی را از دست می‌دهد.

بنابراین اگر مایل باشید، آنچه او شر اولیه می‌نامد، نوعی از چیزی است که ما شر طبیعی می‌نامیم. اما به ویژه روح انسان با کشیده شدن به مرتبه‌ای پایین‌تر و از دست دادن شکل، نوعی شر ثانویه را به دست می‌آورد. به عبارت دیگر، با ادعای استقلال خود، با علاقه به چیزهای پایین‌تر، با پیروی از هوس‌ها به جای عقل، و با رفتار غیرمنطقی.

حالا این شر ثانویه است. این شر اخلاقی است. و آن تمایز بین شر طبیعی، پس شری که صرفاً در احتمالات وجود فیزیکی دخیل است، و تمایز بین آن و شر اخلاقی که از انحراف محبت فرد ناشی می‌شود.

این تمایز کلاسیک، تمایزی است که مثلاً توسط آگوستین برگزیده شده است، و خواهیم دید که او در طول زمان با آن چه می‌کند. حال، اگر شر، پس، به نزول و سقوط از مرتبه‌ی اول شخص مربوط باشد. شما افلاطون‌گرایی را در این زمینه از میلون می‌گیرید؟ از مرتبه‌ی اول؟ از سطح معین در سلسله مراتب هستی؟ اگر شر عبارت از سقوط به پایین‌تر از جایگاه مقرر شخص باشد، حال، خیری که باید دنبال کنیم چیست؟ زندگی خوب چیست؟ و زندگی خوب، البته، همین بازگشت به مرتبه‌ی اول است.

بازگشت به سوی یگانه. صعود به سوی نیکی. اگر سقوط بد است، صعود به سوی نیکی خوب است.

آن بازگشت. و کاری که فلوطین انجام می‌دهد این است که آن بازگشت را با اصطلاحات عرفانی به تصویر می‌کشد. و بنابراین شما شاهد بسط یک مسیر عرفانی هستید، مسیری عرفانی که از طریق آن فرد به نوعی اتحاد با آنچه از آن سقوط کرده است، بازمی‌گردد.

و همانطور که می‌بینید، مسیر عرفانی قرار است دوباره از نردبان بالا برود. اول از همه، تأمل در طبیعت برای دیدن نظم، وحدت و خیر در طبیعت. که به سبک افلاطونی خوب، فرد را به تأمل در شکل درون روح خود سوق می‌دهد.

رجوع به درون برای تأمل در قالب‌های درون روح خود. ذاتی. که در وهله سوم، به تأمل در عقل منجر می‌شود.

خود شعور کیهانی. شکل تمام اشکال. که در نهایت، به یک اتحاد وجدآور با یگانه منجر می‌شود.

حالا، کمی توضیح لازم است. من آنها را به ترتیب صعودی مرتب کرده‌ام، بدیهی است، زیرا این صعود است. بازگشت.

اما تأمل در طبیعت برای لذت بردن از ویژگی‌های حسی خاص نیست. می‌بینی؟ بلکه برای درک شواهد نظم و وحدت است. تأمل در اشکال، گام بعدی، بسیار افلاطونی به نظر می‌رسد.

وحدت اشکال در عقل، شکل همه اشکال، تأمل در عقل، لوگوس، که منجر به اتحاد مجدد وجدآمیز با یکی از خود بیرون رفتن ec-sta-o، می‌شود. کلمه وجدآور، به معنای واقعی کلمه

می‌بینی؟ چون اگر این فردیت ماست که تجسم یافته، و حتی به عنوان یک روح خاص برای تجسم خود، فردیت یافته است، اگر این فردیت ماست که ما را از یگانه دور کرده است، پس باید در بازگشت به یگانه تمام خودآگاهی فردی از دست برود. و بنابراین آن اوج وجدآمیز به این معنی است که حس وحدت با یگانه عاری از هرگونه خودآگاهی فردی است. دیگر اینطور نیست که شما بگویید، من اینجا هستم و یگانه را تماشا می‌کنم.

من «گم شده است. آگاهی» من «در آگاهی» همه چیز «ادغام شده است، که» من «فقط یک تجلی از» آن نیست. بنابراین، این نگاه به منبع هستی است.

و تشبیهاتی که استفاده می‌شوند، تشبیه آبی هستند که از یک سرچشمه جاری می‌شود و در فرآیندهای چرخه‌ای تبخیر آب و غیره، به منبعی که از آن آمده است برمی‌گردد، جایی که از بقیه قابل تشخیص نیست یا تشبیه نوری که به منبعی که از آن جاری است متصل است و هرگز از آن جدا نمی‌شود. و بنابراین به نوعی به منبعی که از آن آمده است، بازمی‌گردد.

که همان احساسی است که وقتی یک چراغ دوردست خاموش می‌شود، یک پرتو نور، به شما دست می‌دهد، انگار که ناگهان دوباره به درون کشیده می‌شود. بله، گمان می‌کنم منظور شما یکنواختی‌ها و قابل پیش‌بینی بودن‌هاست. این دو را در یک زمینه افلاطونی کنار هم قرار دهید.

از نظر افلاطون، درک ما از جهان طبیعی چه کمکی به درک ما از اشکال می‌کند؟ این یک مسیر مستقیم نیست. جزئیات بسیار متغیر و ادراک بسیار نسبی است. بیشترین کاری که تأمل در جزئیات می‌تواند انجام دهد، تحریک ذهن برای یادآوری است.

و این اساساً چیزی است که اینجا اتفاق می‌افتد. بله. اساساً، چیزی که اینجا اتفاق می‌افتد

حال، این الگوی کلی مسیر عرفانی که بارها و بارها در آثار عرفای قرون وسطی تکرار می‌شود. شما می‌توانید بازتاب این الگو را در آثار آگوستین بیابید. در آثار نویسندگان بعدی بسیار قوی‌تر است.

گاهی چهار قدم، گاهی پنج قدم. بسته به رشته‌های تحصیلی در طول مسیر. می‌بینید؟

گاهی با توجه بیشتر به طبیعت، گاهی با توجه کمتر. مشخصه نفوذ نوافلاطونی در عرفان مسیحی-یهودی در قرون وسطی، اوج آن تجدید دیدار وجدآمیز است. برای مثال، کسی مانند کاترین جنوا را پیدا می‌کنید که در «جایی می‌گوید»: «من من دیگر من نیست»

من به سوی خدا می‌روم. من خدا می‌شوم. می‌دانید، و با تمایزات شدیدتر ما در قرن بیستم بین خدا باوری و وحدت وجود، شما می‌گویید که او یک وحدت وجودگرا است! خب، او قطعاً از زبان وحدت وجودگرا استفاده می‌کند.

می‌بینید. اما من فکر می‌کنم نکته این است که بدون آن تمایزات الهیاتی که آن زمان به وضوح امروز ترسیم شده بودند، چیزی که به دست می‌آید این است که تقوای مسیحی با اصطلاحات نوافلاطونی تفسیر می‌شود. تقوای مسیحی با اصطلاحات نوافلاطونی تفسیر می‌شود.

لذت توأم با تعمق در خداوند به گونه‌ای است که شما به خودتان فکر نمی‌کنید. می‌بینید. و بنابراین متوجه می‌شوید که از این زبان وحدت وجودی استفاده می‌شود.

خب، این تصویری است که ما از نئوپلاطونیسیم داریم. و اگر نگاهی سریع به گلچین ببندازید، اجازه دهید فقط به چند قسمت اشاره کنم که می‌توانید خودتان بیشتر در مورد آنها تعمق کنید. صفحه ۶، حرفتان را پس بگیرید، ۴۹۷.

بخش ابتدایی در مورد ۴۹۷ بین واحد، عقل و روح جهانی تمایز قائل می‌شود. بنابراین می‌توانید به راحتی آن را ردیابی کنید. خیلی سراسر است.

در ابتدای صفحه ۴۹۸، یادداشتی در مورد هبوط روح می‌بینید. در صفحه ۴۹۸، بخش جدید، یعنی ۶، در مورد «یگانه» و «چگونگی تطبیق آن با مفهوم عقلانی صحبت می‌کند، یعنی آن مشکل که باید از خدا به عنوان خیر و در عین حال فراتر از خیر به هر معنای قابل تشخیص، یعنی معنای وصفی، یاد کرد. و سرانجام، در صفحه ۴۹۹ و پس از آن، در بخش ۱۱، مسیر عرفانی مطرح می‌شود.

به ستون آخر در صفحه ۵۰۰، به زبانی که در آنجا استفاده شده است، توجه کنید، جایی که ماهیت روح هرگز از آنچه کاملاً نیستی است فراتر نمی‌رود، بلکه با حرکت به سمت پایین، در شر سقوط می‌کند، اما نه در چیزی که نیستی کامل است. با این حال، در جهت مخالف حرکت می‌کند، نه به چیز دیگری، بلکه به خودش می‌رسد. و بنابراین، چون در چیز دیگری نیست، به آن دلیل در نیستی نیست، بلکه در خودش است.

بودن تنها در خود، نه در هستی، به معنای بودن در خداست. زیرا خدا چیزی است که ذات نیست، بلکه فراتر از ذات است. از این رو، روح با او پیوند دارد.

و کسی که خود را در مقام شریک خدا ببیند، خود نیز به او شباهت خواهد داشت. و اگر از خود به عنوان یک تصویر به کهن الگو گذار کند، پایان پیشرفت خود را خواهد دید. هنگامی که از دیدگاه خدا سقوط کند، اگر دوباره فضیلتی را که در خود دارد برانگیزد و خود را کاملاً آراسته ببیند، دوباره از طریق فضیلت ارتقا می‌یابد و به عقل و خرد و پس از آن به اصل همه چیز، یعنی واحد، می‌رسد.

بنابراین، این زندگی خدایان و انسان‌های الهی و شاد است، رهایی از تمام دغدغه‌های زمینی و خاکی، زندگی‌ای فارغ از لذت‌های انسانی، پروازی از تنهایی به سوی تنهایی. این ویژگی بسیار بسیار خاص زبان فلوپین است. بسیار خاص.

سوالی، نظری دارید؟ ما بارها و بارها شاهد ظهور این موضوع در آثار نویسندگان دیگر خواهیم بود، اما این اثر، گذار از افلاطون به نئوپلاطونیسیم را طی کرده است که قرار است در قرون وسطی با آن زندگی و کار

کنیم. باشه؟ درک این تصویر کلی نسبتاً آسان است. مشکل زمانی پیش می‌آید که بخواهید آثار فلوطین را صرفاً به این دلیل بخوانید که بسیار تکراری است.

یادتان هست، گفتم شش تا از مجموعه نه مقاله وجود دارد، هر کدام نه انشا؟ پس شما ۵۴ انشا دارید بدون هیچ قافیه یا دلیلی برای ترتیب آنها. و این کار واقعاً سختی است. بسیار خب

پس اجازه دهید از فلوطین بگذرم. و با گذر از فلوطین، به آغاز تفکر مسیحی در پدران کلیسا می‌پردازم. خب؟ خب، پدران کلیسا و فلسفه یونان

موضوع همین است. تعامل مسیحیت با فلسفه یونان اجتناب‌ناپذیر بود، زیرا مسیحیت در جهان یونان گسترش یافت و انجیل شروع به تأثیرگذاری بر برخی از روشنفکران کرد. یکی از جنبش‌هایی که به‌ویژه برای مسیحیت اولیه مشکل‌ساز شد، عرفان بود که من قبلاً هنگام معرفی افلاطون‌گرایی میانه به آن اشاره کردم

عرفان، با دوگانه‌گرایی خیر و شر، ماده و ذهن، و با این دو منبع، دو زنجیره موازی از تجلیات دارید. در یکی از اشکال عرفان، که توسط مارسینون نمایندگی می‌شود، و آنچه که به عنوان یک بدعت مسیحی به نام مارسینونیسیم شناخته شد، به عنوان مثال، مارسینون دوگانگی با خدای عهد عتیق را متمایز از خدای عهد جدید می‌دانست. به طوری که خدای عهد جدید خوب است، اما تا زمانی که در مسیح آشکار نشود، کاملاً ناشناخته است.

خدای عهد عتیق، که جهان مادی را شکل داد، چون او جهان مادی را آفریده، پس باید بد باشد. و بنابراین همراه با دوگانگی خیر و شر، دوگانگی روح و بدن نیز وجود دارد. ذهن یا روح، خوب است

بدن، منبع شر. برای گنوسی‌ها به طور کلی، مسئله مطرح شده این بود که چگونه خدایی را که باید خوبی‌اش را بیابیم، بشناسیم. خدایی که خوبی‌اش می‌تواند ما را از چنگال این دنیای مادی نجات دهد

و پاسخ به آن سوال عموماً دو جنبه داشت. اول، ریاضت کشیدن. به عبارت دیگر، انکار امیال جسمانی

ریاضت را تمرین کنید. و دوم، باید به دانشی پنهانی راه پیدا کنید که باید با ایمان پذیرفته شود. یک عرفان پنهانی که برای تازه واردان در دسترس است

نوری که ظاهراً روح را با آگاهی از خوبی‌پر می‌کند. خب، اگر به عنوان مثال به رساله اول یوحنا فکر کنید، پژواک‌هایی از این نوع عرفان را در عهد جدید پیدا می‌کنید، جایی که او از کسانی صحبت می‌کند که منکر آمدن مسیح در جسم هستند. او به نوعی از عرفان گنوسی اشاره می‌کند

به معنای صرفاً به نظر رسیدن یا ظاهر شدن، doceo این دیدگاه که بدن مسیح صرفاً یک ظاهر بود. فعل. بنابراین، تجسم، یک تجسم واقعی نبود، بلکه فقط یک تجسم ظاهری بود

، آنها منکر آمدن مسیح در جسم بودند. استدلال پشت این ادعا این است که اگر خدا خوب است و ماده بد، یک خدای خوب نمی‌تواند جسم مادی به خود بگیرد. بنابراین باید ظاهری محض باشد

یا، دوباره در کولسیان، رساله کولسیان، پولس فلسفه‌ای را که مطابق با اصول اولیه این جهان است، با فلسفه‌ای که مطابق با مسیح است، مقایسه می‌کند. او در آن زمینه از مسیحیت به عنوان یک فلسفه عشق به حکمت، به معنای واقعی کلمه صحبت می‌کند. شما این متن را به خاطر دارید، کولسیان ۲: ۸:

ترجمه شاه جیمز، از فلسفه و فریب بیهوده برحذر باشید، و این برداشت و استفاده شده است، و خارج از متن به اشتباه ترجمه شده است.

آنچه واقعاً می‌گوید این است که از آن فلسفه، آن فریب بیهوده، که مطابق سنت انسان‌ها است، برحذر باشید، نه از آن فلسفه‌ای که با مسیح همسو است. این در حال ایجاد تضاد بین دو نوع جهان‌بینی است. و مشکل آنجا در کلیسای کولسی، آنچه اغلب به عنوان بدعت کولسی از آن یاد می‌شود، نوعی عرفان اولیه، پیش از عرفان، چیزی از این دست بود، با یک مسیر عرفانی شامل پرستش فرشتگان به عنوان موجودات واسطه، که مسیر عرفانی را متمایل می‌کرد.

ریاضت، انکار بدن، و غیره، امتناع از خوردن، لمس کردن، و دست زدن. و پولس این نوع چیزها را رد می‌کند در همین زمینه است که او از مسیح به عنوان خالق، توسط چه کسی، برای چه کسی، از طریق چه کسی، یا چیزهای ما صحبت می‌کند.

این دوباره همان دکترین لوگوس است، با این تفاوت که او از اصطلاح لوگوس که یوحنا استفاده می‌کند استفاده نمی‌کند. اما مفهوم آن یکسان است. خب، در عهد جدید، آغاز تعامل با گنوستیسیسم را می‌بینید که ترکیبی از ایده‌های شرقی و یونانی بود و آغاز تعامل با فلسفه یونان

و این تعامل با گنوستیسیسم در میان پدران کلیسا ادامه دارد، به طوری که مثلاً وقتی به ترتولیان می‌رسیم، و بیایید کمی بحث را باز کنیم، ترتولیان، پدر کلیسای شمال آفریقا، به شدت از تلاش‌ها برای افلاطون‌گرایی مسیحی یا ارسطوگرایی مسیحی انتقاد می‌کند، واقعاً به دلیل آنچه که در تأثیر گنوستیسیسم در رابطه با الهیات مسیحی می‌بیند. این ترتولیان است که فریاد می‌زند، اورشلیم چه ربطی به آتن دارد؟ ارسطوی بدبخت که آن هنر بیهوده دیالکتیک، خودستایی و تحقیر، از این قبیل چیزها را به او آموخت. این ترتولیان است که می‌گوید، من به آنچه پوچ است اعتقاد دارم.

با این حال، اگر به زمینه‌ی این گفته که در اثر او با (Credo quia absurdum est) ... ایمان به پوچی عنوان «بدن مسیح آمده است، نگاه کنید، در مورد تجسد است. چیزی که او در این زمینه می‌گوید این است که»: آنها، گنوسی‌ها، می‌گویند که ایده‌ی تجسد الهی پوچ است. خب، فکر می‌کنم من هم به آنچه «پوچ است، اعتقاد دارم»

سپس او در ادامه استدلال می‌کند که در نهایت این موضوع پوچ نیست، زیرا مقدمات آنها اشتباه است. ماده بشر نیست؛ ماده خیر است. بنابراین او مخالفت می‌کند.

حالا او به این شکل پاسخ می‌دهد، چون از ایده‌های فلسفی رواقی الهام گرفته است. می‌بینید، رواقی‌ها ماتریالیست بودند. رواقی‌ها ماده را شر نمی‌دانستند.

آنها به دلیل نظریه دو جنبه‌ای خود، ماده را خوب می‌دانستند. یک جنبه، مادی، عنصری و آتشین است و جنبه دیگر آن، لوگوس است.

بنابراین اگر ماده در ذات خود دارای نظم لوگوسی است، جهان مادی نیز دارای نظم لوگوسی است، پس ماده به واسطه آن جنبه لوگوسی بد نیست، بی‌نظم نیست، آشفته نیست، بلکه خوب است. و بر این اساس، او معتقد است که خوبی جهان مادی به واسطه لوگوسی است که به جهان مادی نظم می‌دهد. حال، در میان پدران کلیسا، من فکر می‌کنم ترتولیان، او مطمئناً کسی است که به دلیل پذیرش بخش زیادی از متافیزیک رواقیون، بیشترین نزدیکی را به آنها دارد.

دیگران تمایل بسیار بیشتری به افلاطون و افلاطون‌گرایی دارند. به طوری که جاستین شهید، خود جاستین شهید، قبل از اینکه مسیحی شود، یک فیلسوف افلاطونی بود. جاستین شهید

یک افلاطونی تغییر کیش داده متولد ۱۱۰ میلادی. او دیدگاه ماتریالیستی رواقی در مورد روح را رد می‌کند. لوگوس.

او این را رد می‌کند. زیرا، زیرا نظم لوگوس بدون لوگوس مادی امکان‌پذیر است. او دیدگاه افلاطون در مورد خدای متعالی را ترجیح می‌دهد که به واسطه لوگوس الهی، یعنی به واسطه لوگوسی که صور را منتشر می‌کند، جهان را مستقیماً آفریده و نظم بخشیده است.

و روح انسان، مانند خدا، غیرمادی است. نه یک چیز مادی. او خطاب به یونانیان این موضوع را مطرح می‌کند.

جاستین شهید با این ایده، یا بهتر است بگوییم با این سوال، بازی می‌کند که چطور برخی از یونانیان، مانند افلاطون، به نظر می‌رسید که تا این حد به حقیقت نزدیک شده‌اند؟ و او دو احتمال را در نظر می‌گیرد. اول که تا حدودی حدسی است، اینکه افلاطون باید به نحوی کتب موسی را خوانده باشد. البته، این یک فرضیه کاملاً موردی است.

هیچ مدرکی برای آن وجود ندارد. این یک خیال خام است. اما مورد دیگر این است که آنها نیز توسط لوگوس الهی، که هر چیزی را که به جهان می‌آید روشن می‌کند، روشن شده‌اند.

یادتان هست یوحنا فصل ۱ را؟ می‌بینید، لوگوس نوری است که هر کسی را که به جهان می‌آید روشن می‌کند. حالا، وقتی به کلمنت اسکندریه می‌روید، چیزی بسیار مشابه دریافت می‌کنید. کلمنت اسکندریه

برچسب اسکندریه مهم است زیرا یک کلمنت رومی وجود داشت. کلمنت اسکندریه در سال ۱۵۰ میلادی متولد شد و فکر می‌کنم حدود سال ۲۲۰ درگذشت. کلمنت اسکندریه از افلاطون‌گرایی میانه بسیار آگاه بود. و آن را بسیار ارج می‌نهاد.

احتمالاً به دلیل تأثیر فیلسوف یهودی اسکندرانی، فیلون اسکندرانی، بوده است. فیلون نظریه صدور (یا صدورات (را، مانند افلاطون‌گرایی میانه، پذیرفت.

او این مفهوم را پذیرفت که در کل زنجیره صدور، انواع موجودات واسطه بین واحد و تمام مراتب پایین‌تر وجود دارد. انواع موجودات واسطه. در میان آن موجودات واسطه، بالاترین آنها را دارید که لوگوس است. که او مانند افلاطونیان میانه، آن را دوتروستوس می‌نامید.

این یک یهودی است، به او توجه کنید. دوتروستوس. و سپس اشکال، یک لوگوس اسپرمتیکوی که جهان طبیعی را نظم می‌دهد.

این خدای واحد که جهان را بدین گونه آفریده، هم فلسفه یونانی و هم شریعت موسی را به ما عطا کرده است. می‌توانیم از این خدای واحد با اصطلاحات افلاطونی سخن بگوییم. می‌توانیم از این خدای واحد با زبان ایمان یهودی سخن بگوییم.

خالق همه. و فیلو لوگوس را به عنوان یک موجود آگاه جدا از واحد نمی‌داند، بلکه آن را به عنوان یک تجلی دقیقاً به معنای افلاطونی آن، تجلی وجود الهی، یک فوران، یک تجلی وجود الهی، در نظر می‌گیرد. بنابراین

او اساساً یک نسخه یهودی از نئوپلاتونیسم ایجاد می‌کند، مفهوم افلاطونی را معادل قرار می‌دهد و آنها را با مفاهیم یهودی تطبیق می‌دهد.

برای انجام این کار، او مجبور شد شیوه‌ای تا حدودی تمثیلی در تفسیر کتاب مقدس اتخاذ کند تا بتواند بگوید برخی از چیزهایی که کتاب مقدس درباره آنها صحبت می‌کند، شیوه‌های تمثیلی برای بیان آنچه افلاطون درباره آن صحبت می‌کند، هستند. به عنوان مثال، وقتی آدم و حوا از باغ عدن بیرون رانده شدند و پوستین بر تن کردند، این روح‌های ازلی آنها بود که بیرون رانده شده و در زندان مانند افلاطون در بدن‌هایی پوشیده شدند. پوست‌ها، بدن‌های آنها برای روح‌های ازلی هستند که به دنیای جسمانی سقوط می‌کنند.

خب، تفسیر تمثیلی. خب، به نظر می‌رسد کلمنت در استفاده از منابع نئوپلاتونی تا حدودی تحت تأثیر فیلو بوده است، زیرا او سعی داشت از منابع فلسفه یونان برای دفاع از انجیل در برابر گنوستیسیسم استفاده کند. می‌بینید، علیه گنوستیسیسم.

و بر این اساس، او در پی فهم اندیشه‌های یونانی و به کار بستن آنها بود. چیزهایی که او به ویژه در عرفان با آنها مخالف بود، یکی این ایده بود که از طریق کسب معرفت، یعنی دانش، به رستگاری می‌رسیم. او تأکید می‌کند که رستگاری از طریق دانش نیست، بلکه از طریق ایمان است.

دوم این تصور که روح انسان تجلی از خداست. نه، ما اجزای خدا نیستیم. روح یک تجلی نیست.

سومین چیزی که او با آن مخالف است، هر نوع ماتریالیسم یا جبرگرایی مانند آنچه در رواقیون یافت، است و در پرتو آن، او در مسیر افلاطون حرکت کرد. خب، اگر به چهارمین پدر کلیسا، آن هم در اسکندریه، یعنی اورینگن، اشاره کنید، همین امر صادق است.

اورینگن. کسی که در تلاش برای پیوند دادن مفاهیم متافیزیکی یونانی با باور مسیحی، با آموزه‌های مسیحی بسیار صریح‌تر است. چیزی که اورینگن بر آن تأکید می‌کند این است که خدا واحد است.

حالا، شما شمع عهد عتیق را به یاد دارید. بشنو، ای اسرائیل، خداوند خدای ما یکی است. و اورینگن این را برمی‌دارد و به شیوه‌ای نوافلاطونی آن را بسط می‌دهد.

خدا یگانه است. فراتر از هر عقلی، فراتر از هر فکری، فراتر از هر تعریف و تمایزی. آن خط نئوپلاتونی را گرفتی؟ می‌بینی؟ خب، این قبل از نئوپلاتونیسم است.

این تأثیر افلاطون‌گرایی میانه است. خلقت، خلقتی ضروری است. نه فعل آزاد خدا، بلکه بیانی ضروری از وجود اوست.

او آن را به عنوان یک آفرینش جاودانه، وابسته به وجود الهی می‌بیند. ماده‌ی این نظم جهانی همان ماده‌ای است که در یک سلسله کامل از نظم‌های جهانی که خدا آفریده است، به کار رفته است. اما واسطه بین خدا، واحد، و خلقت، لوگوس است.

اما تفاوت بین فیلون و اورینگن در اینجاست. لوگوس یک موجود الهی شخصی است. لوگوس کسی است که در مسیح تجسم یافت.

او دارد به فصل اول انجیل یوحنا اشاره می‌کند. کلمه جسم شد. گاهی اوقات از زبان تجلیات استفاده می‌کند. انگار لوگوس تجلی یک وجود شخصی است که تجلی دیگری قبل از روح‌القدس دارد.

و بنابراین آنچه به دست می‌آید این تثلیث افلاطونی میانه، یا بعداً تثلیث نوافلاطونی است که توسط اورگن اسکندران از نظر تثلیث مسیحی مورد بحث قرار گرفته است. و این روح القدس است که سپس روح‌های انسانی غیرمادی را خلق کرد که در پی اتحاد مجدد با کسی هستند که از او زاده شده‌اند. خوب، این تصویری است که به دست می‌آید، و ما بیشتر آن را در آثار آگوستین خواهیم دید.

واقعاً می‌گویند علاقه‌مند باشید. خوب، چند نقل قول. جاستین شهید، ببینیم

او می‌گوید: «از هر نظر، باید دید که به هیچ طریق دیگری جز از طریق پیامبرانی که با الهام الهی به ما می‌آموزند، نمی‌توان چیزی در مورد خدا و دین حقیقی آموخت.» این در خطاب او به یونانیان آمده است. با این حال، او در عین حال از هومر، فیثاغورس و افلاطون نیز نقل قول می‌کند.

وقتی آنها در مصر بودند و از تاریخ موسی بهره بردند، بعداً آموزه‌هایی درباره خدایان منتشر کردند که کاملاً برخلاف آموزه‌هایی بود که قبلاً منتشر کرده بودند. فقط از طریق پیامبران می‌توان خدا را شناخت و به موسی دسترسی داشتند. هنگامی که سقراط با عقل واقعی تلاش کرد تا این چیزها را آشکار کند و مردم را از شیاطین رهایی بخشد، شیاطین، به وسیله مردانی که از گناه شادمان بودند، مرگ او را به عنوان یک فرد ملحد و بی‌دین به این اتهام که خدایان جدیدی را معرفی می‌کند، در بر گرفتند.

و در مورد ما، او به عنوان یک مسیحی می‌نویسد، آنها فعالیت مشابهی را نشان می‌دهند، زیرا نه تنها در میان یونانیان عقل از طریق سقراط بر محکوم کردن این چیزها غلبه کرد، بلکه در میان بربرهای آنجا نیز توسط خود لوگوس محکوم شدند، کسی که شکل گرفت، انسان شد و عیسی مسیح نامیده شد. یکی دانستن لوگوس با مسیح. به ما آموخته شده است که مسیح نخست‌زاده خداست.

«ما اعلام کرده‌ایم که او لوگوس است که هر نژاد بشری در او سهیم است. به اصطلاح «سهیم‌گیرندگان مشارکت»، «سهیم‌گیرندگان» توجه کنید».

و کسانی که معقول زندگی می‌کنند، عبارت یونانی آنجا این است که کسانی که با لوگوس زندگی می‌کنند، کسانی که معقول زندگی می‌کنند مسیحی هستند، حتی اگر ملحد بوده باشند. در میان یونانیان سقراط، هراکلیتوس و مردانی مانند آنها بودند.

جالبه، نه؟ دوباره همونو می‌خوای؟ این جاستین شهیده. به نظر می‌رسد استدلالش یه چیزی شبیه این باشه. «قبلاً گفته بود: شما فقط می‌تونید حقیقت رو در مورد خدا از طریق پیامبران بدونید».

حالا او می‌پرسد، چطور این افراد اینقدر از حقیقت خبر داشتند؟ سقراط، هراکلیتوس. او اینجا فرضیه مصر را مطرح نمی‌کند. اما به نحوی، لوگوس آنها را روشن کرد.

حال، اگر مسیحیان کسانی باشند که توسط لوگوس روشن شده‌اند، و این افراد توسط لوگوس روشن شده‌اند، آیا آنها مسیحی نیستند؟ حال، اگر آن قیاس ضمنی را دنبال کنید، متوجه یک حد وسط توزیع نشده خواهید شد. متوجه شدید؟ همه مسیحیان توسط لوگوس روشن شده‌اند. سقراط و هراکلیتوس توسط لوگوس روشن شده‌اند.

بنابراین، سقراط و هراکلیتوس مسیحی هستند. چیزی که شما به آن رسیده‌اید این است که همه مسیحیان توسط لوگوس روشن شده‌اند. چرا فیلسوفان یونانی، سقراط و هراکلیتوس، نیز توسط لوگوس روشن نشده‌اند؟ بله، اما آنها ممکن است خارج از دایره مسیحیان باشند.

بنابراین، در این مورد، یک جای منطق او ایراد دارد. با این حال، نکته‌ی مهم این است که او به دنبال توضیحی می‌گردد. چطور این بت‌پرستان اینقدر می‌دانند؟ می‌بینید، این سوال اوست

و پاسخی که او با آن بازی می‌کند این است که این به لطف لوگوس است. خب، کلمنت اسکندرانی، سلماس روشن می‌شود، L استایلز، می‌گوید، حقیقت یکی است. و به نظر من، همه چیز با طلوع نور، با حرف بزرگ فلسفه بربری و هلنی تکه‌ای از حقیقت ابدی را نه از اساطیر دیونیزوس، بلکه از الهیات لوگوس همیشه زنده، جدا کرده است.

آنها موفق شده‌اند به بینشی در مورد لوگوس دست یابند. این لوگوس است که به هر کسی که به جهان می‌آید، جان می‌بخشد. بنابراین چیزی که آنها با آن بازی می‌کنند، مقدمه انجیل یوحنا است

. اگر با آن آشنا نیستید، نگاهی دقیق به آن بیندازید. ۱۸ آیه اول انجیل یوحنا. بسیار مهم

و خواهیم دید که همین نوع شناسایی در آگوستین، آکویناس، در تمام طول قرون وسطی ادامه دارد. وقتی به دوران مدرن می‌رسیم، این بخشی از چارچوب مفهومی قرون وسطایی از نظر دور می‌ماند. و این همان چیزی است که زیربنای آنچه آنها به عنوان مناسب بودن یادگیری از یونانیان می‌دانند، قرار دارد

زیرا منبع حقیقت یکی است، تا زمانی که بتوانیم تکه‌های حقیقت را از زمینه‌های اشتباه پاک کنیم. خب، به طور خلاصه، این از کتابی در مورد افلاطون‌گرایی است که در مورد واکنش‌های پدران کلیسای مسیحی به افلاطون صحبت می‌کند. و من فکر می‌کنم این خلاصه خوبی است

مهم‌ترین چیزهایی که آنها در آثار افلاطون تأیید می‌کنند، انتقاد از اساطیر در جمهوری است که آنها کلمه به کلمه از آن نقل قول می‌کنند. اخلاق ایده‌آل او، برای مثال، این اصل است که انسان خوب به دشمن خود آسیب نمی‌رساند، که او در پاسخ به تراسیماخوس، سوفسطایی، بر آن تأکید می‌کند. اینکه رنج بردن بهتر از انجام کار بد است

. رد ماتریالیسم توسط او. تأیید جاودانگی روح توسط او. تصاویر پادشاه‌ها و مجازات‌های آینده

اعلام او مبنی بر وجود یک خدا، پدر و خالق همه چیز، که کشف او دشوار است. آنها بخش بزرگی از کیهان‌شناسی خلقت را درک کردند. کیهان‌شناسی به آغاز کیهان مربوط می‌شود

از جمله به ویژه نیکی خالق به عنوان علت آن. و به این موارد می‌توان چیزهای زیادی را اضافه کرد که کمتر در مورد آنها صحبت می‌شود. لوگوس، تثلیث، آموزه شیاطین یا موجودات واسطه برای توجیه اعتقاد به فرشتگان استفاده می‌شد

، حال، چیزهایی که افلاطون را به خاطر آنها سرزنش می‌کردند، مورد تأییدشان نبود: سازش‌های او با دین رایج، اعتقاد او به وجود پیشین و تناسخ ارواح

فرض او مبنی بر وجود یک هرچ و مرج از پیش موجود، که به نظم تقلیل یافته بود، گویی ماده ابدی و نامخلوق است. به جای خلقت از هیچ، و غیره. اما آنها اغلب از تیمائوس نقل قول می‌کنند، جایی که افلاطون می‌گوید، یافتن پدر و سازنده این جهان دشوار و آشکار کردن آن برای همه بشریت غیرممکن است

بارها و بارها به این موضوع برمی گردند. خوب، این تصویری است که در پدران کلیسا می بینید. نظر؟ سوال؟ واکنش؟ متوجه می شوید که این یک نوع تبعیض است.

آنها به هیچ دیدگاه فلسفی خاصی پایبند نیستند. آنها افلاطون را به دیگران ترجیح می دهند. به نظر نمی رسد ارسطو شناخته شده بوده باشد.

در مورد او صحبت نمی شود. در مورد افلاطون. در مورد داوود؟ بله، می دانید، و بعضی ها می گویند، او، این نوعی التقاط است.

یه چیزی رو از اینجا، یه چیز دیگه رو جدا کردن، یه لحاف چهل تکه درست کردن و اسمش رو گذاشتن اصیل. نه، این کاری نیست که دارن می کنن. به نظر من دارن با یه چیزی کار می کنن، خوب، چیزی که من بهش می گم پرسپکتیو.

آنها با اعتقادات مسیحی خود کار می کنند. این نقطه شروع است. وقتی چیزی در افلاطون پیدا می کنند که به نظر می رسد از آن حمایت می کند یا برخی از باورهای مسیحی را تقویت می کند، تمایل دارند به آن علاقه نشان دهند، از آن زبان استفاده کنند و گاهی اوقات مفاهیم آن را بپذیرند.

اما با انجام این کار، آنها مراقب هستند که آن را از ارتباطات بیگانه با ایمان مسیحی جدا کنند. می بینید؟ بنابراین، در حالی که آنها تأکید افلاطون بر غیرمادی بودن روح و جاودانگی آن را ارج می نهند و در واقع از برخی از استدلال های او برای جاودانگی استفاده می کنند، مفهوم وجود پیشین یا تناسخ او را باور ندارند. آنها می دانند که روح فردی توسط خدا آفریده شده است.

بنابراین، این واقعاً یک گلچین التقاطی از تکه ها و قطعات نیست. کاری که آنها انجام می دهند، دست و پنجه نرم کردن با برخی از همان سؤالات است که البته توسط الهیات مسیحی آنها مطرح شده است. و برای تکمیل تفکر خود، از منابع موجود استفاده می کنند.

کلمنت، که بیشتر یک مدافع بود تا یک متفکر سازنده، از استفاده از تمام منابع فرهنگی برای دفاع از انجیل صحبت می کند. و من فکر می کنم منصفانه است که بگوییم دیگران خود را نه تنها از زبان فرهنگ، بلکه از تفکر فرهنگی نیز برای بیان باورهایشان استفاده می کنند و از این طریق به گسترش و ریشه دواندن کلیسا کمک می کنند. اگر آنها به افلاطون توجه دقیقی نمی کردند، فکر نمی کنم الهیات مسیحی با سرعت نسبی که توسعه یافته بود، توسعه یافته بود.

آنها ابزارهای مفهومی لازم را نداشتند. اجازه دهید یک نکته دیگر را هم اضافه کنم. هر زمان که از زبان یک فرهنگ استفاده می کنید، در واقع ایده های آن فرهنگ را پذیرفته اید.

حالا، اگر قرار باشد یک چیز را درست اندیشی سیاسی بگویند، همین است. می بینید؟ شما از زبان نژادپرستی استفاده می کنید، و شاید ناخودآگاه این ایده را اتخاذ می کنید. حالا، به نظر من نبوغ پدران کلیسا این بود که در استفاده از این زبان، متوجه بودند که مفاهیم را اتخاذ می کنند و در نحوه برخورد با آن بسیار محتاط بودند.

البته این به آن معنا نیست که برخی از آنها اشتباه نمی کردند. فکر می کنم تا سال ۳۰۰ میلادی، کاملاً مشخص بود که کلمنت و اورینگن در برخی موارد بسیار مهم اشتباه می کردند، اما نه در استفاده از مفاهیم یونانی.

آنها در نحوه استفاده از آنها اشتباه می‌کنند، اما نه در استفاده از آنها. و این فرآیند خودانتقادی و اصلاح همچنان ادامه دارد. یافتن الهیات توسعه‌یافته‌ای که به نوعی طرح فلسفی وابسته نباشد، دشوار است.

، شما نام آن را بگویید، و من طرح فلسفی را نام می‌برم. لوتر، نومی‌نالیسم اوکام. کالوین، سنکا، سیسرو، رواقی‌گری.

چارلز هاج، متکلم پرسبیتری، واقع‌گرایی اسکاتلندی. آگوستوس هاپکینز استرانگ، متکلم باپتیست، ایده‌آلیسم شخصی، قرن نوزدهم. و غیره.

زیرا الهیات از زبان و مفاهیمی استفاده می‌کند که از مواضع فلسفی قابل مقایسه گرفته شده‌اند.